

ریاضی نه برای آن است که از خود بی خود شوم تا جایی که گذشت سالها همچون پلک زدن باشد. ریاضی برای آنست که اوقات زندگی ام را که در آن هیچ برای انجام دادن ندارم، با آن پر کنم. هنوز هم این را نتوانسته ام در زندگی ام به اجرا در آورم. (۶ آوریل ۲۰۰۷) ۱۶ فروردین ۱۳۸۶ ریودوژانیرو

زندگی چیست؟ شاید این اصلا برای بعضی سوال نباشد. جواب ادیان مختلف تنها به انسجام فرهنگها کمک کرده است و جوابی رضایت بخش نداده اند.

زندگی زیباست ای زیباست ای زیباست
زنده اندیشان به زیبایی رسند
آنقدر زیباست این بی بازگشت
کز برایش می توان از جان گذشت.

این نیز هدیه ازدواج که دوست سارا در کنستاز به ما داد. (۷ آوریل ۲۰۰۷) ۱۷ فروردین ۱۳۸۶ ریودوژانیرو

Wunsch für die Ehe von Sara und Hossein

In Eurer Ehe soll es keinen Tag geben, da Ihr sagen müsst:

damals haben wir geliebt, heute ist die Liebe gestorben.

Keinen Tag, an dem Ihr sagt: Wir haben keine Freunde, die uns verstehen,

die mit uns sprechen, die uns zuhören, die uns helfen, die mit uns leiden,

die sich mit uns freuen.

Kein Tag, an dem Ihr sagt: Ich bin so allein, Du bist mir so fremd.

Ihr möchtet einander Gutes tun, Ihr möchtet einander trösten und verzeihen.

Ihr sollt Pläne schmieden, und Eure Sehnsüchte mögen sich erfüllen.

Die Tür Eurer Wohnung möge offen sein für Menschen,

die Euch wichtig sind und denen Ihr wichtig seid,

die Rat geben, und denen Ihr raten könnt.

Eure Ehe bleibe spannend, und Ihr mögt alle Spannungen aushalten,

Eure Ehe bleibe glücklich, indem Ihr Eurer Treue traut,

Euch in der Treue Gottes aufgehoben wisst.

Wisst immer, dass Ehe ein Weg nicht schon ein Ziel ist.

این هم شعری از مولوی برای ما مبلغان اسلام.

حکایت آن مؤذن زشت آواز که در کافرستان بانگ نماز دادو مرد کافری اورا هدیه داد

یک مؤذن داشت بس آواز بد	درمیان کافرستان بانگ زد
چند گفتندش مگو بانگ نماز	که شود جنگ و عداوت ها دراز
او ستیزه کردو پس بی احتراز	گفت در کافرستان بانگ نماز
خلق خائف شد ز فتنه عامه ای	خود بیامد کافری با جامه ای
شمع و حلوا با چنان جامه لطیف	هدیه آورد و بیامد چون الیف
پرس پرسان کاین مؤذن گو کجاست	که صلا و بانگ او راحت فراست
هین چه راحت بود زین آواز زشت	گفت کاوازش فتاد اندرکنشست
دختری دارم لطیف و بس سنی	آرزو می بود او را مؤمنی
هیچ این سودا نمی رفت از سرش	پندها می داد چندین کافرش
در دل او مهر ایمان رسته بود	همچو مجمر بود این غم من چو عود
در عذاب و درد اشکنجه بدم	که بجنبد سلسله او دم به دم
هیچ چاره می ندانستم در آن	تا فرو خواند این مؤذن آن اذنان

گفت دختر چیست این مکروه بانگ
من همه عمر این چنین آواز زشت
خواهرش گفتش که این بانگ اذان
باورش نامد بپرسید از دگر
چون یقین گشتش رخ او زرد شد
باز رستم ز تشویش و عذاب
راحتم این بود از آواز او
چون بدیدش گفت این هدیه پذیر
آن چه کردی با من از احسان بر
گر به مال و ملک و ثروت فردمی
هست ایمان شما زرق و مجاز

که به گوشم آمد این دو چار دانگ
هیچ نشنیدم در این دیر و کنگشت
هست اعلام و شعاع مؤمنان
آن دگر هم گفت آری ای پدر
از مسلمانی دل او سرد شد
دوش خوش خفتم در آن بی خوف خواب
هدیه آوردم به شکر آن مرد کو؟
که مرا گشتی مجیر و دستگیر
بنده تو گشته ام من مستمر
من دهانت را پر از زر کردمی
راهزن همچون که آن بانگ نماز

مثنوی دفتر پنجم ۳۳۷۰-۳۳۸۵ (۲۲ می ۲۰۰۷) ۱ خرداد ۱۳۸۶ ریودوژانیرو

روز ۱۸ می پائولو سابیینی درگذشت. هنگام خداحافظی از دوشاگرد، که درس مرا نیز گرفته اند، ناگهان به زمین می افتد و در جا می میرد.

دست دادن با نامحرم. این حرام است آن حلال است. دین را کردیم چند تاحلال و حرام و واجبات. کاش همه اینها را می گذاشتیم به حساب فرهنگ، و به جای آن خدا شناسی در دین را تقویت می کردیم.
(۱۹ ژوئن ۲۰۰۷) ۲۹ خرداد ۱۳۸۶ تولوز-فرانسه
آن اسرائیلی که ادعای دو هزاروپانصدساله و آن فلسطینی که ادعای شصت ساله بر زمینی می کنند، هر دو به یک اندازه چرت می گویند. نسلی گذشته است.
(۲۳ ژوئن ۲۰۰۷) تیر ۱۳۸۶ تولوز-فرانسه

در باب ریش: در ایران که بودم ریش نمی گذاشتم. شاید دلیلش این بود که ریش شده بود نشان حکومتی ها، و من نیز به صورت ارثی از حکومتی ها خوشم نمی آمد. پدرم از اول کار به این حکومت بد بین بود. بعداً در دانشگاه نظراتم معتدل شد ولی هنوز بر این نظرم که این حکومت، و شاید ما ایرانیان، خیلی به ظواهر می چسبیم. بگذریم از اینها و به اصل مطلب برسیم. در برزیل بر عادت گذشته ریش نگذاشتم. در آلمان دلیلش شاید این بود که ریش شده بود مظهر بن لادنی. دلیل کلی هم این بود که من عادت ریش کنی دارم، خصوصاً وقتی به چیزی فکر می کنم. تازگی ها خانم می گفت که یا هرروز ریشت را بزنی یا اگر دلت نمی خواهد، نیم ریشی بگذار. من نیز به خاطر تبلیغ دومی را انتخاب کردم، با اینکه، با توجه به ریش کندنم، برایم مشکل است. ببینم تا کی ادامه می یابد.

(۱ جولای ۲۰۰۷) ۱۰ تیر ۱۳۸۶ تولوز-فرانسه

هفته پیش در میدان کیتول تولوز کتابی در مورد الفبای بچه داری خریدم، چون از وقتی به برزیل برگشتیم با خانم به فکر بچه دار شدن هستیم. در ایران که بودم، مطالب مربوط به مسائل جنسی را تنها از رساله های مراجع خوانده بودم. اینها هم چند آیه قرآن را با سنت کنار هم گذاشته، هر چه به عقلشان رسیده بود نوشته بودند. نمی توانم تصور کنم اگر در گذشته مسلمانی می خواست در مورد جنین و بارداری زن تحقیق کند، رؤسای اسلام چه نسبت هایی به او می دادند.

(۱ جولای ۲۰۰۷) ۱۰ تیر ۱۳۸۶ تولوز-فرانسه

بعد از مدتها به این نتیجه رسیدیم: اگر به همسرت کار بدی کردی شاید او آن را زود فراموش کند. ولی اگر حرف بدی زدی مدتها طول می کشد تا آن را فراموش کند. حداقل این امر در مورد من وهمسرم و پدرومادرم صادق است/بود.

هرکسی باید برای خودش محدوده حلال و حرام تعریف کند. اگر به آنچه که خود تعریف کردی احترام نمی گذاری، بهتر که به حلال و حرام فرهنگ جامعه ات احترام بگذاری.

دیگر از روزنامه ایرانی خواندن خسته شدم. روزنامه های داخل ایران را که می خوانی، حرفهای بی ارزش عملی بزرگان حکومت را می نویسند. روزنامه های ایرانی خارج از ایران را هم که می خوانی، جز فحش و بدویراه چیزی دیگر پیدا نمی کنی. خلاصه اینکه باید از هفت خوان چرت و پرت بگذری تا حرف مفیدی بخوانی. مثل اینکه افراط و تفریط در ذات ما نوشته شده است. با اخلاقی که داریم، هر حکومتی در ایران، شاهی باشد یا روحانی، به استبداد می گراید.
(۶ جولای ۲۰۰۷) ۱۵ تیر ۱۳۸۶ تولوز-فرانسه

خانم در تلفن به من می گفت: جواب خشم را با خشم نمی دهند. با خشم تلفن را قطع کردم!!!!

(۷ جولای ۲۰۰۷) ۱۶ تیر ۱۳۸۶ تولوز-فرانسه

تازگی ها به جای اینکه گشنه شوم، معده ام شروع به درد کرن می کند. میل گشنگی و ارضای آن، که لذت بخش است، به درد و سالت کردن آن تبدیل شده. وای از آن روزی که تمام امیالم، از میل کار ریاضی گرفته تا مسائل جنسی، به این نحو شوند. اگر در امیال دنیایی دیگر لذتی نباشد، این دنیا به چه دردی می خورد؟ خداوندی که انسان را به امیال می آزماید، دیگر بی کار می شود!

(۱۱ جولای ۲۰۰۷) ۲۰ تیر ۱۳۸۶ تولوز-فرانسه

با آن که در ریاضی مرجع دادن یک فائده است، در مسائل دینی و زندگی از مرجع دادن خوشم نمی آید. در این مسائل کلمات و آثار موجود، از قرآن گرفته تا نظر دوستی، از صافی وجود آدم می گذرد و هر آنچه در دل می گذارد مهم است و نه آن چیز که عبور کرده.

(۱۲ جولای ۲۰۰۷) ۲۱ تیر ۱۳۸۶ تولوز-فرانسه

در پیشرفت و توسعه انسان یا کشور آنچه مهم است لذت شخص و یا گروه در حال مهم است و نه وضعیت او در حال به خاطر اعمالش. انسانی که هزاران سال پیش آتش را کشف و کنترل کرد به همان اندازه انسان کنونی که قصد کشف فضا را دارد، لذت برد. بنابراین نشستن و زاری کردن که دیگران از ما صد سال جلوترند چیزی را حل نمی کند. باید هر روز بگوئیم:

گفتم چه کنم؟ گفت همین که چه کنم گفتم به از این چاره ببین که چه کنم
روگرد به من گفت که ای طالب دین پیوسته براین باش بر اینکه چه کنم (مولوی)
و بدانیم که «کوشش بیهوده به از خفتگی است». هر چند که اسیر تن باشیم، بدانیم که می توانیم کاری بکنیم که نشان از خدایی ما باشد.

(۱۳ جولای ۲۰۰۷) ۲۲ تیر ۱۳۸۶ تولوز-فرانسه

این که بعضی ایرانی های خارج از کشور می گویند که پاسپورت ایرانی همش مایه درد سر است، به نظرم حرف چرتی است. خدای را شکر با همین پاسپورت آن قدر دنیاگردی کردیم که دنیا کوچک شد. اگر روزی فرزندم در برزیل بدنیا بیاید، او برزیلی خواهد بود و من ایرانی، گر چه شاید هر دویمان در آن روز هر دو پاسپورت را داریم.

(۲۳ جولای ۲۰۰۷) ۲ مرداد ۱۳۸۶ سانتیاگو-شیلی

در مسابقات پان آمریکا، ۲۰۰۷، ریو، کوبا در جدول مدالها در رده دوم قرار گرفت. وقتی کوبا را با سایر کشورهای قاره آمریکا مقایسه می کنم، به این نتیجه میرسم که سیستم سرمایه داری نمی توانست برای کوبا مفید باشد، با اینکه سیستم کمونیستی کاسترویی نیز چندان کامل نبوده است. چند روز مانده به اتمام مسابقات، در خبرها آمد که دولت کوبا به خاطر احتمال پناهندگی ورزشکاران به کشورهای خارجی، دستور برگشت آنها به کوبا را صادر کرده است. این هم یک پدیده کاسترویی.

(۲۸ جولای ۲۰۰۷) ۷ مرداد ۱۳۸۶ سانتیاگو-شیلی

حالم از این عبارت به هم می خورد «انقلاب به دست ناهلان افتادن». اولاً که گروهی خود را اهل پنداشته و تا آخر عمرشان نیز خود را اهلی خواهند دانست. دوماً همان گروه گروهی دیگر را ناهل دانسته و حقوق آنها را پایمال خواهد کرد.

با این که خانم مخالف رانندگی من و ماشین خریدن است، در حال یاد گیری رانندگی هستم. از همه دلایلی که آورد یکی بیشتر از همه خوشم آمد: حداقل ما دنیا را کثیف نمی کنیم. کاماچو می گفت که وقتی رفاه ماشین را بچشیم، این حرفها یادمان خواهد رفت. از آن روز خجالت می کشم که فرزندم برای بازیچه خودش از من ماشین طلب کند.

(۱۲ جولای ۲۰۰۷) ۲۷ مرداد ۱۳۸۶ سانتیاگو-شیلی

مرگ چیز عجیبی است و بعد از مرگ، اگر بعدو قبل در این مورد معنی داشته باشد، عجیبتر از آن. نمی دانم چرا تفسیر بهشت و جهنم و روز جزا برایم خنده دار شده است. شاید دلیلش این باشد که دنیای قبل از مرگ را هنوز نشناخته، خواسته ایم دنیای بعدش را تفسیر کنیم. بدتر از آن، متخصص دنیای بعد ساخته ایم تا او دنیای قبلمان را با توجه به قوائد دنیای بعد بنا سازد.

(۳۰ اوت ۲۰۰۷) ۸ شهریور ۱۳۸۶ ریو-برزیل

وقتی در مورد زمان فکر می کنم می بینم چقدر آهسته می رود و وقتی فراموشش می کنم چقدر تند می شود. آن قدر آهسته که مرگ رویا می شود و آن قدر تند که مرگ نه پایان زندگی بلکه خود زندگی می شود. و مرگ چیزی عجیب نیست زیرا بارها آن را در طول زندگی تجربه می کنم و از آن خبر ندارم. حسین شیرینی فروش، حسین دلسوز به برادر کوچکش، حسین عاشق در به در و هزاران حسین دیگر مردند و من لاشه همه آنها را با خود می کشم.

(۱۵ سپتامبر ۲۰۰۷) ۲۴ شهریور ۱۳۸۶ ریو-برزیل

دو سال پیش همین موقع ها وقتی به ژاپن رفتم گفتم که در طی دو سال آینده اگر نتوانستم کاری بکنم دیگر از آن دل ببرم. حال من هستم و عادت‌هایم، انقلاب کردم و عادت‌هایی از حسین ایرانی را به دور انداختم. انقلابی دیگر لازم است تا عادت‌هایی از حسین برزیلی را بدور اندازم.

(۰۶ اکتبر ۲۰۰۷) ۱۴ مهر ۱۳۸۶ ریو-برزیل

دیروز به این فکر بودم که حال در نیمه دوم زندگی ام هستم هدف من چیست. موارد مختلفی از زهنم عبور کرد، که همه به حسین گذشته متعلق بودند. آخر سر به این نتیجه رسیدم که خود را مجموعه ای از عادات خوب گردانم، که اگر هدفی در کار باشد، در میان عادات خوب ظاهر می شود.

(۰۷ اکتبر ۲۰۰۷) ۱۵ مهر ۱۳۸۶ ریو-برزیل

بعضی وقتها مردن به اندازه خوابیدن برایم عادی می شود. شاید این به این خاطر باشد که هر روز عزای حسین مرده دیروز را برگزار می کنم. شاید خود را انقدر بی تاثیر می یابم که تفاوتی بین مردن و زنده بودن نمی یابم.

(۱۲ اکتبر ۲۰۰۷) ۲۰ مهر ۱۳۸۶ ریو-برزیل

بعضی وقتها به شوخی به خودم می گویم: ما خدا را خلق کرده ایم یا خدا ما را خلق کرده است. مفهوم خدا به وجود آمد چون ما به آن نیاز داشتیم. خوب به نظر می رسد که حرف زدن در این مورد، جز خواب آشفته چیزی دیگر نیست.

(۱۷ اکتبر ۲۰۰۷) ۲۵ مهر ۱۳۸۶ ریو-برزیل

چه تناقضی، بعد از جرّو بحث و دعوا با خانم، پدرمادرم به خاطر آمدن، با پدر بد اخلاقی کردم، به او گفتم که هر چه عادت بد دارم ازو دارم و او را از خاطره ام بیرون اندختم. به مادر گفتم که تو بمان که عشق تو هنوز در دلم می تپد. و به این اعتقاد دارم، که خانم مادر عشق سازی در فرزندم خواهد شد.

(۲۱ اکتبر ۲۰۰۷) ۲۹ مهر ۱۳۸۶ ریو-برزیل

حسین مواساتی

خیلی عجیب است. بعضی وقتها خودم را چون شاهان می بینم و حالی دیگر می بینم که حتی مالک بدن ریاضی خود نیستم.

(۲۹ اکتبر ۲۰۰۷) ۷ آبان ۱۳۸۶ ریو-برزیل

ریاضیات مثل داروی خواب آور من شده است. هر روز آن را میل جان می کنم و هر روز بیشتر به خواب می روم. شاید این

خواب به عمقی برسد، که دیگر مردن معنی نداشته باشد.

(۱۴ نوامبر ۲۰۰۷) ۲۳ آبان ۱۳۸۶ بن-آلمان

این روزها در اخبار بود که فرانس منتفربیق به خاطر بیماری همسرش از کارهای سیاسی کناره‌گیری کرد. خداوند، چه می‌شد که این سیاست مداران ما حکومت را آرث خود نمی‌دانستند. که همه بدانیم که که افراد از حکومت رد می‌شوند و آن را به بعد از خود تحویل می‌دهند. به بهانه «انقلاب دست نا اهلان نیفتد» تا ارذل عمر حکومت نکنیم و بدانیم ارذل عمر آهسته می‌آید نه به یک بار. و بدانیم که غرب، غرب شد چون توانست جامعه را از استبداد شخص نجات دهد. بدانیم که حکومتی دائم العمر از تمام رئیس جمهوران آمریکا نفرت داشتند ولی یک رئیس جمهور آمریکا حداکثر هشت سالی از او نفرت داشت و بعدش او را از ذهنش پاک کرد.

(۱۴ نوامبر ۲۰۰۷) ۲۳ آبان ۱۳۸۶ بن-آلمان

امروز دوباره به این فکر می‌کردم که اولین شاخصه دین محمد بت شکنی بود. هنوز بعد از هزار و چهارصد سال بت می‌سازیم و بت می‌پرستیم. یا شاهپرست هستیم یا رهبرپرست. شاید به همین خاطر هم هست که دین محمد برای ما است نه برای غرب. کاش این بتان ما قبل از اینکه محمدی آنها را بشکنند، خود خود می‌شکستند.

(۲۰ نوامبر ۲۰۰۷) ۲۹ آبان ۱۳۸۶ بن-آلمان

امروز در مهمانسرای در کلاوستهال بودم و صاحب مهمانسرا می‌گفت: من همیشه که به خرید می‌رفتم پسر چهار ساله ام نیز می‌خواست با من به خرید بیاید و همیشه می‌خواست چیزی را به خانه ببرد. روزی قبل از رفتن به خرید به او گفتم که دو راه دارد. یا اینکه به خرید نمی‌آید، یا اینکه می‌آید و اگر چیزی را می‌خواهد به خود می‌گوید:

Alles ist schön aber ich kann nicht alles haben.

همه آنها قشنگ است ولی من همه آنها را نمی‌توانم داشته باشم.

او تصمیم گرفت با من بیاید و هنگام خرید، اسباب بازی‌ها را که می‌دید جمله بالا را تکرار می‌کرد. من نیز به عنوان جایزه به او گفتم که کدامیک از هم قشنگ تر است و او اسباب بازی را انتخاب کرده و من برای او خریدم.

صاحب مهمانسرا همچنین می‌گفت: که ما مردان مسلمان بر عکس آن بچه فکر می‌کنیم و بجای اینکه بدانیم که زنان زیباوند ولی تنها با یکی از آنها می‌توانیم باشیم، ترجیح دادیم آنها را بیوشانیم و اصلا زیبایی آنها را بر خود حرام کنیم. به جای اینکه بر کنترل خویش بیفزاییم، ترجیح داده‌ایم تقصیر و کار خود را سر زنان بیندازیم. خوب، جریان بالا چیزی است که همیشه همسر من نیز می‌گوید.

من نیز به شک افتاده ام. کدام خدایی هزار چهار صد سال پیش بگوید که زنان باید خود را بیوشانند و وتا قیامت بر این دستور خود باشد. خلاصه هر چه در فرهنگ خود داریم به حساب خدا می‌گذاریم.

آی خدا، این چیزها را می‌نویسم و به یاد می‌آورم در ایران که بودم می‌گفتم که با دختر چادری ازدواج می‌کنم. حتی دختر با روسری برایم حیا دار به نظر نمی‌رسید. به قول تلوزیون ایران، غرب زده شده ام. دیگر برایم یک چشم بیرون گذاشتن زن چادری نه نشان از حیای اوست و نه شمای زن برزیلی در کنار دریا و شوخی اش با مردان نه نشان از بی حیایی اوست.

(۲۴ نوامبر ۲۰۰۷) ۳ آذر ۱۳۸۶ بن-آلمان

بعضی وقتها خود را مثل کودک تازه به دنیا آمده، یا بهتر بگویم پیرمرد خرفت شده، خود را خالی می‌بینم. خالی از همه ریاضیاتی که یاد گرفتم. شاید اگر منی من بعد از مرگ وجود داشته باشد، همین احساس را داشته باشد. شاید با همین احساس بتوان فهمید که مرگ هیچ نقطه عطفی در زندگی نیست.

(۲۹ نوامبر ۲۰۰۷) ۸ آذر ۱۳۸۶ بن-آلمان

چه خوب بود که می‌توانستم با همین بدن بالغ دوباره به دنیا می‌آمدم. تمام عادتها، چه خوب و چه بد، را بدور انداخته عادهایی نو را به خود یاد می‌دادم.

(۳۰ نوامبر ۲۰۰۷) ۹ آذر ۱۳۸۶ بن-آلمان

دو روزی هست که شمال تهران هستم. دوباره مطالب سه آذر را می‌خوانم و به خود می‌گویم فرهنگ ایرانی نیز بر یک دلایلی استوار است، خصوصا در مسائل زن و مرد. مشکل سر اینجاست که همه چیزمان را به خدا می‌چسبانیم. خوب از این حر فها بگذرم که هر چه بنویسم به اصل مطلب نمی‌رسم.

دوستهای خودم را می‌بینم که به چه وضعی به تدریس افتادند. سوال تحقیق ریاضی است. ریاضیات محض یک محصول ذهنی است. تنها دلیل محکم به وجود آمدنش، لذت خالق آن بوده است. اگر این دنیا نیز خدایی دارد، دلیل خلقتش لذت او بود، جوشش او بود. چون با جوشش است که اصلا سوال «برای چه؟» مطرح می‌شود. خوب، اولین مرحله برای شروع به کار تحقیقی این است که بدون اینکه شرایط اجتماعی ات را در نظر داشته باشی، بیایی و بگویی که من از کار کردن در مساله ای، حتی اگر شبها و یک ساعت باشد، لذت می‌برم، حال این مساله موضوعی محض باشد و شاید به نظر دیگران بازیچه تو باشد و یا دانستن ساختار چشم چپ مورچه‌ها باشد ویا چیز عملی تری باشد. فکر کردن تنها چیزی است که ما را از موجودات عالم متمایز می‌کند. من در این آبادی پی چیزی می‌گردم، پی نوری شاید.

در فرودگاه تبریز هستم و مؤذن اردبیلی در حال اذان خواندن بود. چه قدر در دل نشست. او حداقل این اذان را خواند و ماندگار شد، ما چه کردیم. کاش این همه ادعای اذان و اسلام نمی‌کردیم و کار کوچکی می‌کردیم.

ایران و حکومت اسلامی. به نظر می‌رسد که آدمها مسخ شده اند، به چشم و هم چشمی، به سکون رسیدن، به تنها پول جمع کردن. توی تلوزیون هم ایران بهشت است و غرب مظهر فساد، با این حال جوانها خارج شده برایشان مگه. این همه توی مدرسه به ما یاد دادند که دین عین سیاست است، ولی به این نتیجه می‌رسیم که سیاست هیچ ربطی به دین ندارد، تنها به آن احترام می‌گذارد.

دو تاکسیران. یکی آدم سا ده ای بود. مذهبی نبود، ولی معلوم بود به یک مجموعه از ارزشها اعتقاد دارد. از ادیت کردن جوانان

بد حجاب می گفت. می گفت که فاحشگی در تهران زیاد شده است. دیگر تاکسیران در رادیو به تعزیه خوانی ملایی گوش می داد و گریه می کرد. به خود می گفتم: بزرگترین معجزه پیامبر این بود که بدون معجزه و تنها با قرآن توانست تمدنی برپا کند. حال این ملایی رادیو می آید و برای گریاندن مردم، معجزاتی که بیشتر به خرافات شبیه است را می گوید. از ظاهر شدن امامی بر شخص می گوید و بردن امام آن شخص را به مکه و مدینه و شام در یک لحظه. از علم علی می گوید که نوشتنش خروار ها کاغذ می شود، بدون آن که بداند از کدام علم سخن می گوید. شاید اسلام افول کرد به دلیل اینکه خرافات هزارویک شب خود را به آن اضافه کردیم و ذاتش را به فراموشی سپردیم.

اگر من دختری ایرانی بودم که به حجاب اعتقاد نداشت، اعتراض را نه با بیرون گذاشتن مو، بلکه با پوشیدن چیزی رنگارنگ بیان می کردم. سعی می کردم این سیاه را از تن جامعه خود بیرون بیدارم. متأسفانه ما ایرانی ها آنکه رنگارنگ می پوشد را دهاتی می نامیم. چقدر لباس رنگارنگ روستایی زیباست و لباس سیاه شهری زشت.

در فرودگاه تهران هستم. خلاصه ایران گردی ده روزه من تمام شد. با همه کمبودها ما نیز در تلاش هستیم به نقطه تعادل خود برسیم.

این دفعه که به تهران می آیم یک دور کامل دنیا را زده ام. دفعه پیش از توکیو به تهران آمده بودم. از تهران به توکیو برگشته و چند ماهی بعد تر از طریق آتلانتای آمریکا به ریو در برزیل رفتم. بعد از ریو خارج شده و از طریق پاریس به تهران رسیدم. یاد حسین ۱۰ ساله که به خاطر اینکه برادرانش او را به کوه عینالی نبرده بودند و گریه می کرد، به خیر.

(۱۱ دسامبر ۲۰۰۷) ۲۰ آذر ۱۳۸۶ تهران

سال ۲۰۰۷ میلادی در حال پایان رسیدن است و من هیچ چیز قابل توجهی در خود پیدا نمی کنم. خوب از این حرفها اگر بزنم نه خودم به جایی می رسم و نه خواننده این متن. به تقویم سال ۲۰۰۱ که نگاه می کنم، می بینم این آیه از قرآن را نوشته ام:
قالوا بل وجدنا آباءنا كذلك يفعلون. الشعرا ۷۴

داستان حضرت ابراهیم است که از پدر و قومش می پرسد که چرا بت می پرستند و آنها در جواب این را می گویند. راستی فرق بین ما مسلمانان، یا پیروان ادیان دیگر، که تنها عادات پدرانمان را تکرار می کنیم، و قوم ابراهیم چیست؟ از بیشتر ما اگر پرسند چرا فلان کار را انجام می دهیم تنها جواب معقولمان همان آیه بالا است. وقتی از پدری به پسرش خانه ای به ارث می رسد پسر عاقل لوازمی از خانه را بدور می اندازد، لوازمی دیگر را خود مسرف می کند، اگر خانه قدیمی باشد در سدد بازسازی آن بر می آید و یا آنکه خانه را می فروشد تا با پول آن تجارتی کند و ارزش ارثیه را بالا ببرد. پسر نادان نیز برای به یاد داشتن پدر خانه را به همان حال نگه می دارد تا خود بمیرد و به همین ترتیب از پدر به پسر و الا آخر. ما که ادعای مسلمانی می کنیم باید ببینیم که آیا تکرار نسل گذشته کردن و این تکرار را به نسل بعد از خود یاد دادن مسلمانی است؟

(۳۰ دسامبر ۲۰۰۷) ۹ آبان ۱۳۸۶ ریو-برزیل

بعد از مدتها می نویسم و این بار تنها نیستم. سارا باردار است و این حس که من منشاء وجودی دیگر شده ام، عجیب است. به این فکر می کنم که چه می خواهم به او یاد دهم. پشت سر خود می بینم که اجدادم به پسرانشان عاداتی یاد دادند. آنچه می خواهم به پسرم یاد دهم فکر کردن است، کشف کردن است، در شگفتی افتادن است، در این شگفتی که فکر پایان ناپذیر است.

(۹ فوریه ۲۰۰۸) ۲۰ بهمن ۱۳۸۶ ریو-برزیل

دوباره بعد از مدتهایی لپتاپم را روشن می کنم تا چیزی بنویسم. مثل اینکه هر چه آدم پیرتر می شود سرعت زمان بیشتر و بیشتر می شود. همین فرداست که خودم را پیر رها شده ای خواهم دید.

(۱۴ مارس ۲۰۰۸) ۲۴ اسفند ۱۳۸۶ ریو-برزیل

حسین مواساتی